

□ مقاله‌ها

جایگاه "اروپای جدید" در سیاست جهانی و تأثیر آن بر روسیه

عباداله مولائی<sup>۱</sup>

حمایت تمام عیار کشورهای اروپای شرقی و مرکزی که به تازگی به اتحادیه اروپا پیوسته اند از جنگ آمریکا علیه عراق، هویت و فلسفه وجودی اتحادیه رویا را با بحران تاریخی مواجه ساخت. از این رو، مفهوم "اروپای جدید" که پس از تعبیر پراووزه رامسفلد وزیر دفاع پیشین دولت نو محافظه کار آمریکا در سال ۲۰۰۳ در ادبیات مطالعات اروپائی، فراتلانتیکی و سیاست جهانی رواج یافت، به گفتمانی تازه در معادلات سیاسی قاره کهن بدل شده و تأثیر شاخصی بر جایگاه آمریکا و روسیه در معادلات اروپایی برجای نهاد. با وجود این، به رغم تداوم نقش مهم اروپای جدید در تحولات اروپایی و بین‌المللی، به نظر می‌رسد اهمیت پیشین این گروه بندی بویژه پس از تغییرات اخیر در سیاست اروپایی آمریکا از یک سو و به قدرت رسیدن آتلانتیک‌گرایان جدید در آلمان و فرانسه (اروپای قدیم) از سوی دیگر دچار فرسایش شده است. در این نوشتار مفهوم "اروپای جدید" از منظر سیاسی مورد بازاندیشی قرار گرفته و جایگاه و نقش این حوزه در سیاست جهانی در دوره پسا جنگ سرد تحلیل خواهد شد.

واژگان کلیدی: اروپای جدید، اروپای قدیم، اتحادیه اروپا، روسیه، فراتلانتیکی

جایگاه "اروپای جدید" در سیاست جهانی

ملاحظات تمهیدی

اروپای شرقی و مرکزی یا "اروپای دیگر" (تعبیری که در دوره جنگ سرد در اشاره به تقسیم قاره اروپا مورد اشاره قرار می‌گرفت)، از نظر تاریخی، همواره کانون تنش و بی‌ثباتی و رقابت های ژئوپولیتیک بازیگران سیاسی و قدرت های منطقه ای و فرا منطقه ای بوده است.

۱. آقای عباداله مولائی، معاون پژوهشی دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی است.

این منطقه در دوره پسا جنگ سرد با طی دوره انتقالی از شرق به غرب از رهگذر دو فرایند گسترش جغرافیایی ناتو و اتحادیه اروپا از جایگاه شاخصی در سیاست جهانی و بویژه روابط اروپا با آمریکا و روسیه برخوردار شد.

سمت گیری آتلانتیک گرایانه کشورهای اروپای شرقی و مرکزی بویژه پس از جنگ آمریکا با عراق به موازات ایجاد بحران در اتحادیه اروپا زمینه را برای ایجاد شکاف تاریخی بین اروپاییان فراهم ساخت. از این رو، مفهوم "اروپای جدید" که پس از تعبیر پرآوازه رامسفلد وزیر دفاع پیشین دولت نو محافظه کار آمریکا در سال ۲۰۰۱ در ادبیات مطالعات اروپائی، فراآتلانتیکی و سیاست جهانی رواج یافت، به گفتمانی تازه در معادلات سیاسی قاره کهن بدل شده و تأثیر شاخصی بر جایگاه آمریکا و روسیه در معادلات اروپایی برجای نهاد. با وجود این، به رغم تداوم نقش مهم اروپای جدید در تحولات اروپایی و بین‌المللی، به نظر می رسد اهمیت پیشین این گروهبندی بویژه پس از تغییرات اخیر در سیاست اروپایی آمریکا از یک سو و به قدرت رسیدن آتلانتیک گرایان جدید در آلمان و فرانسه (اروپای قدیم) از سوی دیگر دچار فرسایش شده است.

در این نوشتار مفهوم "اروپای جدید" از منظر سیاسی مورد بازاندیشی قرار گرفته و جایگاه و نقش این حوزه در سیاست جهانی در دوره پسا جنگ سرد تحلیل خواهد شد. نوشتار حاضر با پژوهش این فرضیه که "اروپای جدید در مقام گروهبندی سیاسی نوظهور نقش شاخصی در پیشبرد سیاست های اروپایی ایالات متحده در دوره پسا جنگ سرد برعهده داشته است اما تحولات اخیر در روابط فراآتلانتیکی با تحت الشعاع قرار دادن نقش پیشین اروپای جدید، افق های تازه ای فراروی این حوزه ترسیم نموده است"، تلاش دارد تا آثار سیاست های اروپای جدید را بر جایگاه آمریکا، اتحادیه اروپا و روسیه در معادلات اروپایی بررسی نموده و در معرض آزمون قرار دهد. این نوشتار در قالب شش بخش تنظیم شده است. در بخش اول گسترش جغرافیایی غرب: دو فرایند رقیب مورد اشاره قرار گرفته و در بخش های دوم، سوم، چهارم، پنجم و ششم به ترتیب گفتمان "اروپای جدید"، نقش "اروپای جدید" در روابط فراآتلانتیکی، نقش "اروپای جدید" در روابط بین اروپایی، نقش "اروپای جدید" در روابط اتحادیه اروپا با روسیه و همگرایی مجدد اروپا در فضای آتلانتیک گرایی نوظهور تجزیه و تحلیل خواهد شد.

### گسترش جغرافیایی غرب: دو فرایند رقیب

پایان جنگ سرد و فروپاشی نظام دوقطبی فصل تازه‌ای در آرایش سیاسی "اروپای دیگر" گشوده و این منطقه را به عرصه تحرکات ژئوپولیتیک قدرت‌های غربی جهت تسخیر حوزه نفوذ و حیاط خلوت سنتی روسیه تبدیل ساخت. بدین سان، رقابت قدرت‌های غربی (اروپا و آمریکا) به نوعی جایگزین رقابت قدرت‌های شرقی و غربی پیشین (شوروی و آمریکا) گردید. در این رهگذر، هریک از قدرت‌های مزبور چشم انداز متفاوتی فراروی آینده اروپای شرقی و مرکزی ترسیم نمودند.

اروپای غربی که با خروج از فضای سنتی از فرصت تازه‌ای برای قدرت‌نمایی سیاسی و استراتژیک در نظام بین‌الملل برخوردار شده بود، درصدد برآمد تا اتحادیه را به کانون جاذبه قاره کهن بدل و با جذب "اروپای دیگر" به تقسیم این قاره خاتمه بخشد. آمریکا نیز که از استقلال طلبی اتحادیه اروپا و قدرت‌نمایی مجدد روسیه بیمناک بود، تلاش گسترده‌ای را برای نفوذ در اروپای شرقی و مرکزی آغاز نموده و پیشبرد رهیافت آتلانتیک‌گرایی را به عنوان بدیلی در برابر رهیافت اروپاگرایی معرفی نمود.

بدین سان، در دوره پسا جنگ سرد دو فرایند گسترش جغرافیایی اتحادیه اروپا و ناتو به موازات هم در دستور کار اروپا گرایان و آتلانتیک‌گرایان غرب قرار گرفت. فرایند نخست یعنی گسترش جغرافیایی اتحادیه بر منطق اقتصادی استوار بود و فرایند دیگر یعنی گسترش ناتو از منطق امنیتی الهام می‌پذیرفت. این دو فرایند در برخی حوزه‌ها رقیب و در حوزه‌های دیگر مکمل یکدیگر محسوب می‌شدند. همین امر موجبات اصطکاک و تنش روابط فراآتلانتیکی را فراهم ساخته و سبب شد تا اتحادیه اروپائی در ابتدا با این فرایند که رهیافت اروپاگرایی را تحت الشعاع قرار می‌داد، به مخالفت برخیزد.

معهدنا آمریکائیان در نیمه دوم دهه نود و در فردای شکست اتحادیه در مدیریت بحران‌های بالکان با این استدلال که گسترش ناتو می‌تواند به گسترش حوزه ثبات در اروپا بیانجامد، موفق شدند تا موافقت اروپائیان را در این زمینه به دست آورند. سرانجام گرچه منطق گسترش جغرافیایی ناتو غلبه یافت اما اروپا و آمریکا به نوعی بر سر گسترش جغرافیایی همزمان ناتو و اتحادیه اروپا به تفاهم رسیده و اروپائیان فرایند گسترش ناتو به شرق و مرکز قاره کهن را به عنوان واقعیتهای اجتناب‌ناپذیر پذیرفتند. بدین سان اروپای شرقی و مرکزی پس از پایان جنگ سرد نه تنها اهمیت استراتژیک خود را از دست نداد

بلکه از نقش ها و کارویژه های تازه ای در حوزه سیاست های جهانی آمریکا برخوردار شد. "اروپای دیگر" نیز برای طی دوره انتقال و گذار شتابان از حوزه نفوذ روسیه به حوزه نفوذ غرب مشتاقانه از هردو فرایند گسترش جغرافیایی ناتو و اتحادیه استقبال نمود. هدف این حوزه از پیوستن به ناتو از ملاحظات امنیتی و از عضویت در اتحادیه اروپا عمدتاً از انگیزه های اقتصادی سرچشمه می گرفت

از سوی دیگر، گسترش جغرافیایی اتحادیه اروپا مفری برای پایان رسمی تقسیم تاریخی اروپا بود که با ارتقاء نقش اتحادیه به عنوان بازیگر مهم اقتصاد و سیاست جهانی، آثار و پیامدهای ژئوپولیتیک دامنه داری بر موقعیت این اتحادیه بر جای نهاد زیرا با پیوستن رسمی موج نخست کشورهای اروپای شرقی و مرکزی به اتحادیه در ماه مه ۲۰۰۴ این نهاد از نظر وسعت جغرافیایی و تعداد جمعیت از وزنه بیشتری در نظام بین الملل برخوردار شده و در مقام بزرگترین بازار تجاری حدود ۲۰ درصد تجارت و ۲۵ درصد تولید ناخالص جهانی را به خود اختصاص داد.

در عین حال با افزایش تعداد زبان های رسمی اتحادیه از ۱۱ به ۲۰ و انتقال دغدغه، تنش ها و مسائل تاریخی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و قومی "اروپای دیگر" به کانون سیاست گذاری های اروپاییان، اتحادیه همزمان با چالش های تازه ای رویارو گردید. تبعات اقتصادی و اجتماعی گسترش جغرافیایی از جمله بر بازار کار و نظم اجتماعی اتحادیه نیز به تدریج افکار عمومی اروپای غربی را به هراس افکنده و این فرایند را با فراز و نشیب هایی رویارو گرداند. در این دوره پیرامون عضویت کشورهای اروپای شرقی و مرکزی در اتحادیه دو دیدگاه وجود داشت. برخی بر این باور بودند که عضویت این کشورها به تقویت جایگاه آتلانتیک گرایان خواهد انجامید اما پاره ای دیگر اعتقاد داشتند که با اروپایی شدن این حوزه از نظر اقتصادی زمینه سازگاری "اروپای دیگر" با جریان اصلی اتحادیه فراهم خواهد شد. (۱)

گسترش شرقی اتحادیه همچنین تصویر پیشین گروه بندی های داخلی اتحادیه اروپا را پیچیده تر ساخت. پیشتر هریک از طیف ها و بازیگران اتحادیه از حوزه نفوذ متمایزی برخوردار بودند. یعنی انگلیس کشورهای مشترک المنافع، اسپانیا و پرتغال کشورهای آمریکای لاتین، فنلاند و سوئد کشورهای نوردیک و فرانسه و ایتالیا کشورهای

مدیرانه را در کانون توجه خود قرار داده بودند. ورود اروپای شرقی و مرکزی به اتحادیه طیف ژرمن را در این نهاد تقویت نمود. آلمان با توجه به پیوندهای فرهنگی و اقتصادی خود با اروپای شرقی و مرکزی این حوزه را حیاط خلوت سنتی خود تلقی نموده و از حامیان اصلی این فرایند به شمار می رفت (۲)

با وجود این، گسترش اتحادیه از رهگذر پیرنگ ترسازي بعد اقتصادی در برابر یکپارچگی سیاسی، فضای مساعدی برای قدرت نمایی نسبی روایت جهان انگلیسی زبان از هم گرایی اروپایی پدید آورده و به کاهش حوزه مانور و افول قدرت نمایی محور آلمان و فرانسه که سنتا رهبری اتحادیه را برعهده داشتند مساعدت نمود. به سخنی دیگر، با تقویت گروه بندی کشورهای آتلانتیک گرا و کاهش احتمال تبدیل اتحادیه به قدرت ژئوپولیتیک، گستره و دامنه نفوذ و اثرگذاری آتلانتیک گرایان در معادلات اروپایی جهت ممانعت از پیدایی اروپای سیاسی مستقل افزایش یافت. از نظر نومحافظه کاران آمریکایی، فرایند گسترش جغرافیایی اتحادیه زمینه مناسبی بود که واشنگتن را از اکثریت لازم در درون اتحادیه برای ممانعت از تبدیل اروپا به قدرت چالش گر و موازنه گر مساعد می گرداند. (۳)

پیوستن متحدان نوظهور آمریکا در اروپای شرقی و مرکزی به ناتو که اینک آتلانتیک گرایان تمام عیار محسوب می شدند، به عنوان نقطه عطفی در تقویت موضع آتلانتیک گرایان و تضعیف موقعیت اروپاگرایان در این پیمان تفسیر گشته و سبب شد تا آمریکا از اعضای جدید ناتو جهت افزایش وزنه خود در ناتو و همسوسازی این کشورها با اهداف سیاست خارجی جهان محور خود بهره گرفته و به احاطه اتحادیه در بالکان و روسیه دراروآسیا بپردازد. در این رهگذر، ناتو تاکنون طی دو مرحله به سمت شرق اروپا و جمهوری های شوروی سابق گسترش یافته است. موج نخست گسترش این پیمان در سال ۱۹۹۹ با عضویت لهستان، مجارستان و چک صورت پذیرفته و موج دوم در سال ۲۰۰۴ با پیوستن بلغارستان، استونی، لتونی، لیتوانی، رومانی، اسلواکی و اسلوانی تحقق یافت. افزون بر این، ناتو آمادگی خود برای پذیرش کشورهای اوکراین و گرجستان و نیز حوزه بالکان شامل کرواسی، مقدونیه، مونته نگرو و آلبانی اعلام نموده و قرار است عضویت نامزدهای جدید در اجلاس سال ۲۰۰۸ سران این پیمان در رومانی بررسی شود.

اینک حدود ۴۰ درصد از اعضای ناتو را کشورهای شرق اروپا تشکیل می دهند و این نسبت معادلات سنتی حاکم بر این پیمان را با تغییرات چشمگیری روبرو ساخته است. بنابراین، ناتو با گسترش به شرق گام های بلندی در جهت تحقق اهداف اولیه خود یعنی یافتن فلسفه وجودی تازه برای این پیمان از رهگذر حفظ نظم و ثبات دراروپای شرقی، ممانعت از زوال و فروپاشی ناتو، ارتقاء جایگاه واشنگتن درحوزه اروپای شرقی و مرکزی، کنترل رفتار روسیه و دولت های بزرگ اروپائی و ایجاد مانع دربرابر پیدائی اروپائی مستقل برداشت.(۴)

اهداف مزبور ازابتدا در نظریه پردازي طراحان سیاست خارجی آمریکا مورد توجه بوده اند. برژینسکی در مقاله "ژئواستراتژی اوراسیا" در سال ۱۹۹۷ با اشاره به این که بیش از سه چهارم جمعیت، ۶۹ درصد تولیدات و ۷۵ درصد منابع انرژی جهان در اوراسیا قرار گرفته است، این حوزه ژئواستراتژیک را صفحه شطرنجی تلقی نمود که رقابت برای برتری جهانی بر روی آن صورت پذیرفته و ضروری است تا هیچ قدرت اوراسیائی توانمند برای تسلط بر این منطقه و چالش گری با آمریکا به ظهور نرسد.(۵)

اتحادیه اروپائی یکی دیگر از مخاطبان اصلی گسترش ناتو به شرق بود زیرا اروپائیان پس از جنگ سرد و در قالب پیمان های ۱۹۹۲ ماستریخت و ۱۹۹۷ آمستردام در پی خروج از منطق وابستگی سیاسی و امنیتی به آمریکا، تبدیل اتحادیه به شریک برابر با آمریکا، ایفای نقش ژئوپولیتیک و گسترش جغرافیائی به حوزه های پیرامونی براساس دیدگاه اروپائی برآمدند. با این همه، فرایند گسترش شرقی ناتو به ادامه وابستگی سیاسی و امنیتی اتحادیه به آمریکا مدد رسانده و آمریکا را به ناظر اثرگذار معادلات اروپایی مبدل ساخت. این فرایند همچنین با تحت الشعاع قراردادن هویت دفاعی اروپا محورانه و تبدیل ناتو به مهمترین نهاد امنیتی جهان غرب در دوره پساجنگ سرد، اتحادیه را به حاشیه راند.(۶)

### گفتمان "اروپای جدید"

جنگ آمریکا علیه عراق واپسین ترجمان اختلاف منافع، برداشت ها و دیدگاه های اروپا و آمریکا در قبال مسائل بین المللی بود که با پایان بخشیدن به ائتلاف سنتی دو طرف، آثار ژئوپولیتیک مهمی بر روابط فراتلانتیکی برجای نهاد. در این جنگ به رغم

مخالفت محور فرانسه و آلمان (نماد اروپای قدیم) با یکجانبه گرایی نظامی آمریکا، اروپای شرقی و مرکزی (نماد اروپای جدید) از مثنی نظامی جهان انگلیسی زبان جانبداری نمود. این دوگانه اندیشی به ایجاد شکاف در سیاست های بین اروپایی و شکل دهی به مفاهیم "اروپای جدید" و "اروپای قدیم" منتهی گردید.

اظهارات رامسفلد وزیر دفاع نومحافظه کار آمریکایی در آغاز اوج گیری مخالفت های اروپا با سیاست های یکجانبه گرایانه واشنگتن در سال ۲۰۰۱، نقطه عزیمتی در این مفهوم پردازی بود که در چارچوب سیاست قدرت محور سنتی صورت پذیرفت. وی آلمان و فرانسه را "اروپای قدیم" خوانده و با اشاره به اروپای ناتو محور و جایجایی کانون جاذبه سیاست اروپایی به شرق و مرکز قاره کهن، نقش و جایگاه "اروپای جدید" در سیاست اروپایی آمریکا را یادآور شد. (۷)

این مفهوم پردازی که انتقادهای گسترده فرانسه و آلمان را در پی داشت با تعمیق مناقشه، رقابت بین المللی و قطبی شدن روابط فرآتلانتیکی تصویر جدید آمریکا از اروپا را به نمایش گذاشته و به موازات احیای رقابت سنتی رهیافت های اروپا گرایی و آتلانتیک گرایی، گفتمان های نوظهور "اروپای جدید" و "اروپای قدیم" را در مقام موافق و مخالف جنگ آمریکا علیه عراق، وارد مدار مباحث فرآتلانتیکی ساخت. (۸)

از این تاریخ به بعد مفهوم "اروپای جدید" جایگزین مفهوم "اروپای دیگر" گردیده و در مقام گفتمان تشنت آفرین نومحافظه کاران آمریکایی به عمده ترین موضوع مجادله محافل سیاسی، رسانه ای و فرهنگی قاره اروپا و روابط فرآتلانتیکی تبدیل شد. گفتمان مزبور همچنین زمینه تازه ای برای احیای پدیده های اروپاستیزی و آمریکا ستیزی در ادبیات سیاسی دو سوی اقیانوس اطلس پدید آورد. (۹)

بحران روابط اروپا و آمریکا در این دوره صرفا وجه دیپلماتیک نداشته بلکه از بروز شکاف فرهنگی در روابط فرآتلانتیکی حکایت داشت. به نوعی که هابرماس و دریدا دوچهره شاخص روشنفکری آلمان و فرانسه طی نامه مشترکی در تاریخ ۳۱ ماه مه ۲۰۰۳ از ضرورت نوسازی هویت اروپایی به منظور موازنه گری در برابر یکجانبه گرایی استیلاجویانه ایالات متحده و دفاع از نظم جهانشمول مبتنی بر حقوق بین الملل جانبداری نمودند. نامه نمایندگان روشنفکری اروپای قدیم بازتاب گسترده ای در محافل

فرهنگی غرب در پی داشته و از نظر منتقدان، به مثابه تلاش برتری جویانه محور آلمان و فرانسه برای رهبری قاره اروپا تفسیر شد. (۱۰)

بدین سان، مباحثه های مربوط به هویت تمدنی و فرهنگی که نخستین بار در دهه نود در ادبیات سیاست بین المللی رواج یافته بود، در عرصه روابط فرآتلانتیکی نیز به قطب بندی و تنش تمدنی در جهان غرب منتهی شد. به نوعی که برخی از مفسران، این تنش را ناشی از نوعی بحران هویت غرب شمردند که به جدایی فرهنگ‌ها و نگرش‌های سیاسی دوطرف در روابط بین الملل مساعدت نموده است. (۱۱)

اختلاف فرهنگ های سیاسی کشورهای دو سوی اقیانوس اطلس یعنی جانبداری اروپا از دیپلماسی، اجماع، حقوق بین الملل و نقش نهادهای فراملی و پافشاری آمریکا بر اهمیت حاکمیت ملی، مشروعیت قدرت نظامی و بی اعتنائی به حقوق بین الملل در تحلیل پرآوازه کیگان سرشت فلسفی یافت. وی در آستانه جنگ آمریکا علیه عراق نوشت: "دیگر زمان پیروی اروپاییان و آمریکاییان از دیدگاه مشترک در قبال جهان سپری شده است. اروپاییان از قدرت فاصله می گیرند و یا به عبارت دیگر، به فراسوی قدرت یعنی جهان مقید به حقوق، مقررات، مذاکرات و همکاری بین المللی گام می نهند. اروپا به بهشت پساتاریخی صلح و رفاه یعنی تحقق صلح دائمی کانت وارد می شود." (۱۲)

به هر روی، اروپای جدید پس از پایان جنگ سرد با بازتعریف اهداف استراتژیک خود در چارچوب فضای فرآتلانتیکی، آمریکا را بعنوان ضامن امنیت خود در برابر روسیه و قدرت‌های بزرگ اروپایی تلقی نمود. از نظر برخی از مفسران آمریکایی، دلیل شکل گیری اروپای جدید پیروی این حوزه از لیبرالیسم اقتصادی همسو با آمریکا و ناخرسندی از سلطه فرانسه و آلمان بر قاره اروپا می باشد. از این رو حضور این گروه بندی جدید در اتحادیه به کاهش نفوذ و نه تقویت قدرت محور آلمان و فرانسه انجامیده است. (۱۳)

اروپای جدید در این دوره به دلایل ژئوپولیتیک آمریکا را جایگزین شوروی ساخته و به نوعی اردوگاه سیاسی خود را تغییر داده و برای ممانعت از انزوای وحاشیه نشینی در برابر قدرت های مهم اروپایی در اتحادیه به بهره گیری از نفوذ آمریکا گرایش یافت. جانبداری اروپای جدید از سیاست های آمریکا در جنگ علیه عراق و انتشار دونا مه تاریخی از سوی آتلانتیک گرایان اروپایی، به مفهوم پردازی رامسفلدی بعد و محتوای



تازه‌ای بخشید. نخستین نامه در تاریخ ۳۰ ژانویه سال ۲۰۰۳ یعنی در اوج مجادلات آمریکا با محور فرانسه و آلمان و با امضای سران انگلیس، ایتالیا، اسپانیا، لهستان، مجارستان و چک منتشر شد و انتشار نامه دوم موسوم به نامه گروه ویلنیوس در تاریخ ۵ فوریه همان سال با امضای سران انگلیس، ایتالیا، اسپانیا، لهستان، مجارستان، چک، اسلواکی، اسلوانی، استونی، لتونی و لیتوانی در روزنامه وال استریت دوگانه اندیشی اروپای جدید و اروپای قدیم را آشکارا به نمایش گذاشت. (۱۴) در دوره آتلانتیک گرایی در معنای سنتی آن به جانب شرق اروپا منتقل شده و "اروپای جدید" از آن پس به نوعی ایدئولوژی همسوئی با آمریکا تعبیر گردید. به نوعی که برخی نومحافظه کاران آمریکایی از پایان اتحاد اروپای قدیم با آمریکا سخن به میان آوردند.

### نقش "اروپای جدید" در روابط فراآتلانتیکی

آتلانتیک گرایی و یا همبستگی عمومی اروپا و آمریکا از سنت های تاریخی، میراث سیاسی، تمدنی، مذهبی، فرهنگی و زبانی مشترک و الزامات اقتصادی و استراتژیک دو طرف الهام پذیرفته است. مبانی آتلانتیک گرایی به عنوان نماد همبستگی تمام عیار کشورهای دوسوی اقیانوس اطلس، نخستین بار از سوی روزولت و چرچیل در اوت ۱۹۴۱ و در قالب منشور آتلانتیک که چارچوبی تعیین کننده در تدوین مفروضات هنجاری پیوند دوطرف بود اعلام شده و سرانجام آمریکا را به نیروی غالب و پیمان ناتو را به محوری ترین نهاد اروپا و آمریکا در دوره جنگ سرد تبدیل نمود.

با این همه، گرچه آتلانتیک گرایی در دوره های تاریخی پیاپی پس از جنگ جهانی دوم، در قالب صورتبندی های متفاوتی از وابستگی سیاسی و استراتژیک تا همبستگی متقابل تداوم یافت اما همواره با فراز و نشیب ها، بحران ها و تنش های متعددی نیز مواجه بوده است. در دوره جنگ سرد، الزامات حاکم بر مناسبات دوسوی آتلانتیک یعنی مناسبات نابرابر و عدم توازن قدرت میان آمریکا و اروپا، حوزه مانور و قدرت انتخاب اروپا را کاهش داده و اروپائیان را به پیروی از خط مشی کلی سیاست خارجی واشنگتن ناگزیر ساخت. اروپائیان در این دوره برای پاسخگویی به الزامات سیاسی و امنیتی خود گریزی از مصالحه جوئی در عرصه های اقتصادی و تجاری با آمریکا نداشتند.

با پایان جنگ سرد، نظم سنتی فرآتلانتیکی با تغییرات ژئوپولیتیک دورانساز درآستانه گذار به عصر جدید قرار گرفته و دستخوش دگردیسی چشمگیری شد. افزون بر تحولات محیط بین الملل، گرایشات و روندهای جدید استراتژیک، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی نیز به دیدگاه ها، رهیافت ها و اولویت های دوطرف جهت متفاوتی بخشید. نتیجه این امر ارزیابی مجدد تصویر و برداشت آمریکا و اروپا از یکدیگر بوده است. در این معنا، آمریکا به بازتعریف نقش تازه اروپا در سیاست جهانی خود پرداخته و اروپا نیز به بازنگری نوع تعامل با آمریکا با توجه به موقعیت جدید خود مبادرت ورزید. به نحوی که اروپا و آمریکا برخلاف گذشته در دوره پساجنگ سرد دیگر به تداوم رابطه فرآتلانتیکی از رهگذر محاسبه سود و زیان اندیشیدند. (۱۵)

تلاش یکجانبه گرایانه برای شکل دهی به جهان برمبنای تصویری آمریکائی، پیگیری استراتژی برتری جوئی و نظریه رهبری جهان برمبنای سیاست قدرت محور و گفتمان ژئوپولیتیک، امنیتی شدن مجدد فضای عمومی، احیای رهیافت های نظامی گرایانه و مفاهیم سنتی قدرت مبتنی بر منافع ملی، رقابت، توازن قوا و ائتلاف سازی بین المللی که قاعده بازی در دوران جنگ سرد بود، بی اعتنائی به همکاریهای متعارف بین المللی و نهادهای سیاسی و رژیم های حقوقی مستقر و مخالفت با رژیم های حقوقی چندجانبه، اوج گیری نظامی گری آمریکا و افزایش شکاف در بودجه ها و هزینه های نظامی آمریکا و تکاپوی گسترده این کشور جهت مهار و ممانعت از ظهور قدرت های رقیب نمادهای بارز این تحركات بوده اند. (۱۶)

در این رهگذر، اتحادیه اروپائی که جدی ترین تهدید برتری جویی آمریکا به شمار می رفت، جهت گیری متفاوتی را در افاق تکاپوی سیاست جهانی قاره کهن ترسیم نموده و با گرایش به خروج تدریجی از مدار وابستگی سیاسی به آمریکا به رقیب طبیعی واشنگتن بدل گردید. غیاب پیوندهای الزام آور جنگ سرد، افزایش توجه آمریکا به مناطق دیگر، کاهش نسبی اهمیت سنتی اروپا در سیاست خارجی آمریکا، بیگانگی تدریجی نخبگان سیاسی نسل های جدید و برداشت های متفاوت از منافع متفاوت نیز در این رهگذر موثر بوده اند. به سخنی دیگر، دوطرف از یازده سپتامبر تا جنگ علیه عراق،

تصویرهای جدید از یکدیگر را مبنای رابطه قرار داده و رقابت را جایگزین همسویی اجتناب ناپذیر پیشین ساختند(۱۷)

آمریکا از این که شاهد ظهور قدرت اروپایی رقیبی بود که از بزرگترین اقتصاد جهانی، ارزشمترک وبازار واحد برخوردار شده و برخلاف دوره جنگ سرد به دلیل احساس نیاز کمتر به ایالات متحده به مخالفت با منافع واشنگتن برخاسته بود، بیمناک گردید. بنابراین، نه تنها دیگر از خیزش اتحادیه بعنوان قدرت درسیاست جهانی استقبال نمی نمود بلکه به عکس به یکی از موانع قدرت یابی اتحادیه تبدیل شده بود.(۱۸)

سیاست ایجاد تشمت بین اروپا و بهره گیری از "اروپای جدید" درجنگ علیه عراق از این سیاست حکایت داشت. این امر رهیافت دوجانبه گرایی را بجای اتحادیه گرایی درسیاست اروپایی آمریکا غلبه بخشید. حمایت "اروپای جدید" از سیاست های نظامیگرانه آمریکا در عراق که از آن درادبیات رسانه ای اروپای قدیم به "اسب تروای جدید آمریکا در اروپا" تعبیر شد، فصلی تازه در این راستا گشود.

"اروپای جدید" که الگوی لیبرال سازی سیاسی واقتصادی ملهم از مدل جهان انگلیسی زبان را در دستور کار سیاست های دوره انتقالی خود قرار داده بود، با پیشبرد سیاست های آمریکا گرایانه از موقعیت ژئوپولیتیک تازه ای برخوردار شده و نفوذ آمریکا را در معادلات اروپا تقویت نمود. از نظر نخبگان سیاسی "اروپای جدید" که از چپ گرایی و آمریکا ستیزی سنتی به سمت آتلانتیک گرایی تمام عیار سوق یافته بودند، آمریکا در دوره جنگ سرد با شوروی به چالش پرداخته وضامن امنیت وحاکمیت این حوزه در برابر روسیه به شمار می رود.(۱۹)

ورود این کشورها به اتحادیه اروپا به عنوان نقطه عطفی در تقویت عناصر فراآتلانتیکی در اتحادیه تلقی و زمینه اتخاذ سیاست های پراگماتیک تر را در اتحادیه فراهم ساخت زیرا "اروپای جدید" در عرصه امنیتی نه اتحادیه بلکه ناتو را به عنوان اولویت سیاسی نخست خود برگزیده بود. به عبارت دیگر، "اروپای جدید" گرچه عضویت اتحادیه را مهمترین چشم انداز در افق سیاسی آینده خود تلقی می نمود اما آمریکا راز حیث امنیتی و ژئوپولیتیک حائز اهمیت شمرده و به همین جهت پیش از پیوستن به اتحادیه، عضویت در ناتو را در دستور کار سیاست خارجی خود قرار داد.(۲۰)

"اروپای جدید" آشکارا مخالفت خود را با گره زدن حاکمیت ملی و هویت فرهنگی این کشورها به محور آلمان و فرانسه اعلام نموده و آمریکا را عاملی برای افزایش وزن سیاسی و ایجاد موازنه در برابر اروپای قدیم از سوی و مهار نفوذ روسیه از سوی دیگر به شمار آورد. تجربه تاریخی و هویت مشترک این کشورها که از میراث جنگ سرد الهام پذیرفته بود در این زمینه نقش مهمی برعهده داشت. منطقه اروپای شرقی و مرکزی سده‌های طولانی تا جنگ جهانی اول و سپس در دوره صلح گرایي در اروپای غربی تحت سلطه قدرت های بزرگ قرار داشته است. لهستان که در مقام بزرگترین کشور "اروپای جدید" در صدد تبدیل شدن به بازیگر منطقه ای است، نقش عمده ای در جهت گیری این گروه بندی ایفا نمود. انگیزه اصلی ورشو در حمایت از حضور نظامی آمریکا در اروپا، موازنه گری در برابر نفوذ روسیه در منطقه بوده است. کشورهای منطقه دریای بالتیک نیز که دولت های قدیم اروپا مانند دانمارک، فنلاند و سوئد را نیز در بر می گیرد. عمدتاً با آمریکا همگرا شدند تا با فرانسه و آلمان که از استقلال اتحادیه در عرصه سیاست خارجی و امنیتی جانبداری می نمودند. در مجموع با توجه به پیوند اسکاندیناوی با بالتیک نوعی آتلانتیک گرایی در کل این حوزه غلبه یافت.

شکاف و تنش بین اروپایی نه الزاماً ناشی از جنگ عراق بلکه حاکی از رقابت های داخلی دوسوی قاره اروپا با یکدیگر بود. جنگ عراق تنها مفر و فرصتی برای بروز این تنش ها فراهم ساخت. آمریکا که طی دهه نود و در رقابت با اتحادیه اروپا، گام های بلندی برای نهادینه سازی حضور فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و نظامی خود در اروپای شرقی و مرکزی برداشته بود، از این حوزه برای تضعیف اتحادیه و رویارویی با استقلال طلبی سیاسی و امنیتی اروپاییان و تقویت نفوذ خود بر ناتو بهره گرفت. اروپای جدید در این زمینه با فاصله گیری از اتحادیه و وابستگی تمام عیار امنیتی به آمریکا نقش اساسی برعهده گرفت. سیاست های بازدارنده آمریکا از رهگذر بهره گیری از متحدان منطقه ای خود از جمله انگلیس و اروپای شرقی و مرکزی موجبات ناکامی تحرکات اتحادیه اروپا برای تقویت سیاست خارجی و امنیتی مشترک را فراهم آورده و زمینه ساز حاشیه نشینی اروپای قدیم به رهبری محور آلمان و فرانسه در اتحادیه گردید. محور آلمان و فرانسه موضع

خود را موضع اروپایی معرفی می نمودند اما سمت گیری متفاوت اروپای جدید این دیدگاه را تحت الشعاع قرار داد و نقشه سیاسی وایدئولوژیک اروپا را تغییر داد.

وانگهی، گرچه با گسترش جغرافیایی اتحادیه اروپا به شرق، تقسیم قاره کهن به پایان رسید اما با شکل گیری "اروپای جدید"، این قاره در قالب دیگری مجدداً دچار جدایی شده و وارد بحرانی ترین دوره خود گردید. گسترش جغرافیایی نه تنها به فرهنگ تبدیل نشد بلکه به بدگمانی ها و بی اعتمادی های متقابل بین دوسوی اروپا و افزایش اختلاف منافع در اتحادیه اروپا نیز دامن زد. (۲۱)

آمریکا نیز تکاپوی گسترده ای را برای تبدیل "اروپای جدید" به عامل تعمیق تشتت و شکاف در قاره کهن آغاز نمود. جانبداری اروپای جدید از محور آتلانتیک گرای ناتو در این زمانه، به هدف واگرائی و مهار بلندپروازی اتحادیه اروپایی جامه عمل پوشانده و نفوذ آمریکا را در ناتو و نهادهای اروپایی افزایش داد. افول چندجانبه گرایی، خیزش احساسات اروپا ستیزانه و آمریکا ستیزانه در دوسوی اقیانوس اطلس و آثار منفی این فضای سیاسی بر روابط اقتصادی دوطرف از پیامدهای دیگر این بحران بود.

### اروپای جدید و روابط بین اروپایی

مواضع آتلانتیک گرایانه اروپای جدید سبب گردید تا اتحادیه با بحران هویت مواجه گشته و مشخصه اروپایی خود را از دست دهد. این تحول از سوی دیگر، بدگمانی های تازه ای نسبت به چشم انداز و روند گسترش جغرافیایی این حوزه پدید آورده و محور آلمان و فرانسه را از شرق، جنوب و شمال به محاصره آتلانتیک گرایان درآورد. آلمان و فرانسه که با یاس و شگفتی شاهد ایجاد شکاف در سیاست خارجی مشترک اروپایی بودند، با برگزاری اجلاس اضطراری ۱۳ فوریه سال ۲۰۰۳ اتحادیه اروپا در بروکسل و درغیاب سران اروپای جدید واپسین گام را برای احیای یکپارچگی اتحادیه و مدیریت بحران برداشتند. در این اجلاس شیراک رئیس جمهور پیشین فرانسه با انتقاد از "رفتار غیرمسئولانه" و بی اعتنائی کشورهای اروپای شرقی و مرکزی به ملاحظاتی اتحادیه ایی اشاره به این نکته که رفتار سیاسی آنها می تواند بر تصویب فرایند عضویت آنها در اتحادیه اروپا اثر منفی برجای گذارد، ناخرسندی خود را از این مواضع نشان داد. انتقاد

شیراک اعتراض کشورهای اروپای جدید را برانگیخته و بحران تمام عیار سیاست خارجی مشترک اروپایی را به نمایش گذاشت. (۲۲)

اختلافات اروپای قدیم و اروپای جدید در این دوره، حاصل اختلاف فرهنگ‌های استراتژیک دو طرف بوده که مبانی ساختاری روابط آنها را دچار فرسایش ساخت. جنگ علیه عراق محوریت روابط فرآتلانتیکی را در سیاست خارجی آلمان کم رنگ ساخته و به تغییرات بنیادی در سیاست خارجی برلین انجامید. در این دوره زمینه استقلال نسبی آلمان که در مقام پرجمیعت‌ترین و بزرگترین اقتصاد اتحادیه و شریک تجاری نخست کلیه کشورهای قاره اروپا، مهمترین بازیگر اقتصادی و سیاسی و حامی سنتی گسترش جغرافیایی اتحادیه به شمار می‌رود، تا حدودی فراهم شده و برلین، بلندپروازی‌های جهانی خود را از رهگذر درخواست عضویت دائمی در شورای امنیت را به نمایش گذاشت. فرهنگ استراتژیک فرانسه نیز در فضای گلیستی برجستجوی نقش خاص برای این کشور در عرصه بین‌المللی، ادعای رهبری اروپای پس از جنگ و نوع نگاه به آمریکا مبتنی بوده است. فرانسه طی جنگ عراق فرصت یافت تا رهبری خود را بر اروپا بعنوان بدیل رهبری آمریکا به نمایش گذاشته و از سوی اروپا سخن گوید اما شکاف پدید آمده بین اروپاییان به شکست این سیاست منجر شده و بیگانگی فرانسه با اروپای جدید و حاشیه نشینی پاریس در اتحادیه اروپایی را در پی داشت. چه آن که فرانسه در اتحادیه با کشورهای جدیدی مواجه شده بود که اولویت‌های متفاوتی داشتند.

اروپا پیشتر به نوعی گسترش بلندپروازی ملی فرانسه مایل بوده است اما تجربه مزبور نشان داد که این امر دیگر موضوعیت ندارد. از نظر پاریس، چنانچه اتحادیه به معنای گسترش فرانسه نباشد به تهدید آن بدل خواهد شد. بدین سان، فرانسه پس از رای منفی به قانون اساسی اروپا و نیز بحران مناسبات بین اروپایی در فردای مخالفت پاریس با جنگ آمریکا علیه عراق از امور اروپایی فاصله گرفته و دچار نوعی انزوای سیاسی در مهمترین حوزه تحرکات سیاست خارجی خود شد. (۲۳)

واگرایی دیدگاه‌های اروپای قدیم و آمریکا موجب انتقادهای شدید و رویارویی آشکار دوطرف در بسیاری از عرصه‌ها گردید. اظهارات منسوب به رایس مشاور وقت امنیت ملی آمریکا در بهار ۲۰۰۳ مبنی بر "مجازات فرانسه، نادیده انگاشتن آلمان و عفو

روسیه" که بعنوان چارچوب سیاست آمریکا در قبال سه قدرت محوری اروپا بیان گردید نیز به این فضا دامن زد. (۲۴)

در این رهگذر، واشنگتن که شاهد گسست پیوندهای دیرین خود با اتحادیه اروپا بود به مواجهه با تحرکات اروپای قدیم (محور آلمان و فرانسه) پرداخته و در واکنش به این تحرکات با انتقال نیروهای نظامی مستقر در خاک آلمان به کشورهای اروپای مرکزی و شرقی و تاسیس پایگاه های دریایی و هوایی در رومانی و بلغارستان درصدد اثر گذاری بر مواضع اروپای قدیم برآمد. نومحافظه کاران ایجاد تشنت، حاشیه نشینی و تضعیف اتحادیه از رهگذر بی اعتبار سازی محور آلمان و فرانسه وانزوای دیپلماتیک فرانسه، تعمیق دوستی با انگلیس و اروپای شرقی در مقام شرکای بالقوه آمریکا در ائتلاف های گزینشی، مهار نقش و نفوذ بین المللی اتحادیه و تقویت روابط دوجانبه با دولت های اروپایی را در دستور کار سیاست خارجی واشنگتن قرار دادند.

جانبداری "اروپای جدید" از محور آتلانتیک گرای ناتو به هدف واگرایی و مهار بلند پروازی اتحادیه اروپایی جامه عمل پوشانده و به ایدئولوژی همسوئی با آمریکا شکل داد. به نوعی که برخی نومحافظه کاران آمریکایی از این گسست به عنوان نشانه پایان اتحاد آلمان و فرانسه با آمریکا سخن به میان آوردند. مخالفت واشنگتن با عضویت دائمی آلمان در شورای امنیت از این نکته حکایت داشت.

نقش انگلیس در مقام سنتی ترین کشور آتلانتیک گرای اروپا نیز در این گذر حائز اهمیت بوده است. لندن در این دوره در همسویی کامل با نومحافظه کاران آمریکا، بیش از پیش آتلانتیک گرایی را راهنمای سیاست خارجی خود قرار داده و تلاش نمود تا رهبری "اروپای جدید" را برعهده گیرد. انگلیس که از قدرت نمایی محور آلمان و فرانسه در اتحادیه اروپا بیمناک می نمود، گام های بلندی برای رهبری آتلانتیک گرایان اروپای قدیم و جدید (از اسکاندیناوی تا اروپای مرکزی) برداشته و با تلقی "اروپای جدید" به عنوان متحد طبیعی خود، از این گروه بندی در برابر محور آلمان و فرانسه بهره گرفت.

انگلیس برای این باور بود که "اروپای جدید" محور تکاپوی اروپایی لندن خواهد شد زیرا افزون بر همسویی اقتصادی و سیاسی این گروه بندی با لندن در مخالفت با فدرالیسم اروپایی، کشورهای مزبور متحدان اروپایی لندن در عرصه آتلانتیک گرایی نیز محسوب می شدند. سیاست های اتحادیه ای ملی گرایانه این کشورها که به تازگی به حاکمیت

ملی دست یافته اند، به پررنگ تر شدن روایت انگلیسی از هم‌گرایی اروپایی مدد رسانده است. پیمان لیسبون که به حفظ نوسان موجود میان دو مولفه ملی‌گرایی و فراملی‌گرایی در اتحادیه اروپا تبلور تازه‌ای بخشید و جهی از این معنا می‌باشد.

با این همه، "اروپای جدید" با انگلیس اختلافاتی نیز دارد زیرا از ورود به حوزه پولی یورو و شنگن استقبال نموده و برای برخورداری از مزایای بازاری داخلی و دریافت کمک‌های ساختاری و کشاورزی چشم به اتحادیه دوخته است. از جمله لهستان منافع مشترک محدودی با لندن داشته و در زمینه صندوق ساختاری با اسپانیا و در عرصه کشاورزی با فرانسه اشتراکات بیشتری دارد. از سوی دیگر، پس از جنگ عراق نفوذ و موقعیت انگلیس در اروپا آسیب دید. لندن که در صدد بود تا از رهگذر رهبری آتلانتیک‌گرایان اروپایی از حاشیه‌نشینی تاریخی در اروپای قاره‌ای خارج شود بیشتر به تشتت اروپا مدد رساند.

### اروپای جدید و روابط با روسیه

افزون بر سیاست‌های آمریکا، عامل دیگر در تعمیق اختلافات اروپای جدید و قدیم سیاست اتحادیه اروپا در قبال روسیه بوده است. سیاست‌های آتلانتیک‌گرایانه اروپای جدید موجب شد تا اروپای قدیم به بدیل‌های تازه‌ای اندیشیده و نزدیکی رابطه با روسیه را مورد توجه قرار دهد. وزنه سیاسی و ژئوپولیتیک و اهمیت اقتصادی روسیه در مقام بازیگر مهم جهانی اولویت‌های سیاست منطقه‌ای اتحادیه را تحت الشعاع قرار داد. روسیه بزرگترین همسایه و مهم‌ترین شریک اقتصادی و استراتژیک منطقه‌ای اتحادیه به شمار می‌رود. همگرایی اروپای قدیم با روسیه در دوره جنگ علیه عراق سبب شد تا تنش دامنه‌داری در روابط اروپای جدید و قدیم با روسیه پدید آید. نوسانات روابط آلمان و فرانسه با لهستان و جهی از این تنش منطقه‌ای بود. "اروپای جدید" با انتقاد از انعطاف و نرم‌خوبی اتحادیه در برابر سیاست‌های روسیه، بر لزوم اتخاذ مواضع سخت‌تر در برابر "تهدید جدید مسکو" تأکید ورزید اما این گروه‌بندی از وزنه بین‌المللی لازم برای اثرگذاری بر مواضع اروپای قدیم برخوردار نبود. "اروپای جدید" در دوره بی‌اعتمادی به اتحادیه در مقام شریک قابل اتکا، با گرایش به جانب آمریکا در صدد برآمد تا حوزه مانور بیشتری برای اثرگذاری بر اروپای قدیم و تغییر سیاست‌های روسی اتحادیه اروپا فراهم نماید. (۲۵)



اروپای قدیم به دلیل اولویت ها و اهداف متفاوت، مایل نبود تا روابط ویژه خود با روسیه را تحت تاثیر دغدغه ها و ملاحظات دولت های اروپای شرقی و بالتیک قرار دهد. اجلاس مارس ۲۰۰۴ فرانسه، آلمان و روسیه که به شکل گیری نوعی ائتلاف دوفاکتو و محور سه گانه بین این کشورها انجامید، گرچه سرشت استراتژیک نیافت اما بیم و بدگمانی "اروپای جدید" را برانگیخته و نشان داد که اروپای جدید و قدیم فاقد تصویرها و برداشت های یکسان پیرامون نحوه برخورد با روسیه می باشند.

از نظر "اروپای جدید"، روسیه هنوز نوعی تهدید فرهنگی، ژئوپولیتیک، اقتصادی و سیاسی شمرده می شود. مسئله اقلیت های روسی تبار در بالتیک (لتونی) با ۴۰ درصد و استونی با ۲۸ درصد اقلیت روسی زبان، وابستگی شدید این کشورها به انرژی و اختلافات مرزی موجود با روسیه، احساس بی ثباتی را نزد دولت های بالتیک دامن زده و آنها را نسبت به اهداف مسکو نگران ساخته است. (۲۶)

افزون بر این، کشورهای بالتیک در مقایسه با اروپای مرکزی احساس تهدید امنیتی بیشتری نموده و از روابط بحرانی و دشواری با روسیه برخوردارند. این کشورها که از بازخیزی روسیه بیمناک می باشند، اتحادیه را بدیل معتبری برای تامین امنیت خود تلقی ننموده و در این عرصه آمریکا گرایبی را جایگزین اروپا گرایبی ساخته اند. از نظر آنها، اتحادیه فاقد سیاست روسی منسجمی بوده و مسکو از رهگذر برقراری روابط دوجانبه و انفرادی با بازیگران اروپایی موجبات تشنگی سیاست یکپارچه اتحادیه ای را فراهم ساخته است. از این حیث رهیافت های اروپایی روسیه و آمریکا بی شباهت به یکدیگر نبوده و دوجانبه گرایبی اهرم مشترک مسکو و واشنگتن در قبال اروپا بوده است. مسکو با برقراری رابطه متمایز با آلمان، فرانسه و ایتالیا و مشارکت در شرکت های عمده انرژی این کشورها به افزایش حوزه مانور و قدرت چانه زنی خود در معادلات اروپایی پرداخته است.

باتوجه به این ملاحظات، دولت های بالتیک همراه با لهستان همچنان موضوع روسیه را در دستور کار قرار سیاست اروپایی و آتلانتیکی خود قرار داده و به جلب نظر مساعد کشورهای اسکاندیناوی مبادرت ورزیده اند. لهستان از دهه نود بعنوان یکی از متحدان نزدیک آمریکا در اروپای شرقی و مرکزی پدیدار شد. از نظر آمریکا، پیوند با لهستان در مقام قدرت متوسط از ملاحظات استراتژیک سرچشمه می گیرد. از نظر ورشو پیوند با آمریکا علاوه بر تضمین امنیت ملی لهستان در برابر تهدیدهای احتمالی همسایگان قدرتمند

یعنی روسیه و آلمان، ارتقاء جایگاه منطقه ای و افزایش حوزه اثرگذاری این کشور در معادلات اروپایی را نیز در پی خواهد داشت. فرهنگ استراتژیک لهستان که ریشه در میراث تاریخی و ژئوپولیتیک دارد نیز در این رهگذر موثر بوده است. (۲۷)

لهستان همچنین با تبدیل سیاست شرق به یکی از محورهای اصلی رهیافت اروپایی خود به دلایل ژئوپولیتیک خواهان جدایی کشورهای دیگری از حوزه نفوذ روسیه از رهگذر نوعی مهندسی اجتماعی و سیاسی همسایگان روسیه این کشور با بهره گیری از نفوذ آمریکا و اتحادیه اروپا می باشد. حمایت این کشور از استقرار سامانه موشکی آمریکا در این منطقه نیز از این ملاحظات اثرپذیرفته است.

اروپای مرکزی نیز گرچه حامی سیاست همسایگی اتحادیه اروپا می باشد اما تفسیر متفاوتی از آن ارائه داده و عمدتاً توجه خود را به جنوب اروپا معطوف ساخته است. این حوزه به رغم بدگمانی های موجود نسبت به روسیه، مسکو را برخلاف اعضای شرقی "اروپای جدید" تهدید امنیتی مستقیم قلمداد نمی نماید. وابستگی آن به انرژی روسیه نیز کمتر از دیگر کشورهای "اروپای جدید" می باشد. فقدان مرزهای جغرافیایی مشترک با روسیه و میراث تاریخی متفاوت نیز در این راستا موثر بوده است. روسیه به استثنای دوره جنگ سرد در این منطقه قدرت مسلط نبوده است. (۲۸)

در یک چشم انداز تاریخی، روابط اروپا با روسیه در دوره پسا جنگ سرد بین دو رهیافت "همگرایی با روسیه و ادغام این کشور در نهادهای اروپایی" و "مهار نرم افزارانه مسکو" در نوسان قرار داشته است. به سخنی دیگر، برخی از اعضای اتحادیه روسیه را شریک بالقوه می دانند که می تواند وارد مدار اروپایی شود و برخی دیگر، این کشور را رقیب و تهدید بالقوه تلقی می نمایند. (۲۹)

به دلیل اختلافات اروپاییان در این زمینه، اتحادیه در حال حاضر فاقد استراتژی مشترک در قبال مسکو می باشد. چنانچه برغم پایان موافقتنامه مشارکت و همکاری روسیه و اتحادیه اروپا در سال ۱۹۹۷، دو طرف هنوز نتوانسته اند جایگزینی برای آن تدوین نمایند. لهستان و اروپای جدید نقش منفی در این زمینه ایفا نموده و مانع عمده نیل اتحادیه به سیاست مشخصی در این راستا بوده است. لهستان همچنین با نگرانی خط لوله گاز شمال اروپا و سلطه روسیه بر بازارهای انرژی اروپا را پیگیری می نماید. (۳۰)

افزون بر اثرگذاری منفی "اروپای جدید" که با گرایش‌های آمریکا محورانه سبب تضعیف موقعیت و نفوذ روسیه در قاره اروپا و واگرایی مسکو و بروکسل شده است، روسیه از برخی سیاست‌های اتحادیه اروپائی نظیر نقش پیمان شکن در ایجاد مرزبندی‌های هویتی و جداسازی روسیه از قاره کهن و موضوع سیاست دفاعی و امنیتی اروپا که منافع روسیه را در حوزه جمهوری‌های شوروی سابق به مخاطره افکنده است ناخرسند می‌باشد. با خطر مواجه نماید.

روابط روسیه و اتحادیه اروپا پس از گذر از دوره انتقالی و انطباق با واقعیات پساجنگ سردی دهه نود از آغاز سده بیست و یکم وارد دوران تازه‌ای شده است. بازخیزی ژئوپولیتیک و اقتصادی روسیه در سیاست جهانی و قدرت‌نمایی آن در معادلات قاره اروپا از بالتیک تا بالکان و انرژی تا امنیت، ادبیات پیشین آمریکا و اعضای جدید و قدیم اتحادیه اروپا را تغییر داده و زمینه نیل بازیگران جهان غرب به سیاستی یکپارچه در قبال مسکو را دشوارتر ساخته و بر سیاست خارجی مشترک اروپایی اثر منفی نهاده است. به نوعی که دیگر در این دوره شکل دهی به روابط اروپا با روسیه در قالب مفاهیم سنتی مشارکت استراتژیک فاقد کارایی لازم می‌باشد.

روسیه در مقام موضوعی تنش‌زا در روابط بین اروپایی بین دو گزینه شریک استراتژیک و تهدید استراتژیک در نوسان قرار دارد. روسیه سامانه دفاع موشکی را تهدید امنیتی علیه خود تلقی نموده و در صدد است با گسترش جغرافیایی ناتو در حوزه نفوذ خود به رویارویی برخیزد. روسیه اینک با توجه به ارزیابی منفی از تجربه "اروپای جدید" با گسترش جغرافیایی اتحادیه اروپا نیز در تعارض قرار گرفته و راهبرد ایجاد تشمت در اتحادیه از رهگذر جایگزینی دوجانبه‌گرایی با قدرت‌های بزرگ اروپایی بجای اتحادیه‌گرایی را به منظور افزایش نفوذ در قاره کهن در دستور کار سیاست اروپایی خود قرار داده است. افزون بر لهستان که از احیای موقعیت روسیه در هراس می‌باشد، قدرت‌های بزرگ اروپایی نیز در قبال سرشت روابط با این کشور دچار تشمت هستند. آمریکا‌گرایی فرانسه دوره سارکوزی و اختلاف نظر سوسیال دموکرات‌های عضو دولت ائتلافی آلمان که خواهان تبدیل برلین به میانجی روسیه و آمریکا می‌باشند با مرکل از این نکته حکایت دارد. (۳۱) گرایش روسیه به ناسیونالیسم و مفاهیم دولت ملی و ستفالیایی از جمله موازنه قوا و حاکمیت ملی برای نیل به استقلال اقتصادی، قدرت نظامی و هویت فرهنگی که از

نظر اتحادیه اروپا مبین نوعی بازگشت به نظم سده نوزدهمی است با مفهوم نظم اروپایی پسامدرن سده بیست و یکمی نیز با به چالش کشاندن رهیافت بین المللی غالب اتحادیه اروپا به افزایش اصطکاک دومتعلق سیاسی رقیب و تنش های ایدئولوژیک دوطرف انجامیده است. جهان بینی و مشخصه های اصلی سیاست خارجی جهان محور روسیه بی شباهت به سیاست های آمریکا نمی باشد. (۳۲)

به هرروی، روابط روسیه و اتحادیه اروپایی به یکی از بزرگترین و پیچیدهترین چالش های اروپای جدید و اروپای قدیم تبدیل شده است. وانگهی به نظر می رسد راهبرد روسی اتحادیه اروپا به راهبرد جهانی آن بستگی داشته و اروپاییان در غیاب تعریف بین المللی خود، در مورد روسیه نیز هنوز به اجماعی دست نیافته اند. اروپا هنوز در مورد این که آیا روسیه قدرت درحال ظهور مقطعی است و یا افول ارزیابی روشنی ندارند. اما واقعیت این است که امکان اعمال نفوذ اروپا بر سیاست خارجی روسیه کاهش یافته است زیرا افزایش درآمدهای نفتی روسیه سبب کاهش میزان وابستگی روسیه به سرمایه خارجی و به عکس افزایش اتکاء اروپا به انرژی روسیه گردیده است. (۳۳)

اتحادیه اینک روسیه را بازیگر عرصه ژئواکونومی می داند که به گسترش نفوذ درحوزه های اقتصادی اروپا می اندیشد اما آمریکا درغیاب پیوندهای اقتصادی باروسیه، مسکو را بازیگر عرصه ژئوپولیتیک تلقی می نماید. روس ها افزون بر مسائل جهانی با گسترش نفوذ آمریکا وناتو به اوکراین، گرجستان و آذربایجان به شدت مخالفت ورزیده اند. اتحادیه تا آینده ای پیش بینی پذیر به نوعی وابستگی متقابل مبتنی بر نیاز اروپا به انرژی روسیه و نیاز روسیه به سرمایه و فناوری اروپا واز رهگذر همگرایی اقتصاد روسیه با اقتصادهای اروپایی می اندیشد.

موضوع دیگری که بر اثر سیاست های اروپای جدید روابط فرآتلاتتیکی را در برابر روسیه تحت تاثیر قرارداد بحث سامانه دفاع موشکی آمریکا می باشد. در یک چشم انداز تاریخی این بحث به نوعی از سال ۱۹۷۹ با استقرار موشک های پرشینگ و کروز در زمان کارتر آغاز و در سال ۱۹۸۳ با استقرار موشک های اروپایی در زمان ریگان به احساسات آمریکا ستیزانه در قاره اروپا دامن زد. در بهار سال ۲۰۰۷ مجدداً استقرار سامانه دفاع موشکی در لهستان و چک این موضوع را در کانون اختلافات اروپا و آمریکا قرار داد.

براساس این طرح قرار است آمریکا ۱۰ هوآپیمای رهگیر در لهستان و یک سیستم راداری در چک مستقر ساخته و به ردیابی حمله موشکی قدرت های رقیب آمریکا بپردازد. در این دوره نواحی محافظه کاران حاکم بر آمریکا با تجدید نظر در برنامه کاهش نیروهای نظامی آمریکا در اروپا به تغییر موازنه قوا در قاره کهن پرداختند. رامسفلد وزیر دفاع وقت ایالات متحده با توجه به نقش اروپای جدید در سیاست های قاره ای واشنگتن درصدد برآمد با کاهش این نیروها در اروپای غربی توجه واشنگتن را به پایگاه های نظامی خود در اروپای شرقی معطوف نماید. استقرار سامانه دفاع موشکی آمریکا در اروپای شرقی آخرین تحول در این راستا بود که تنش های دیگری در روابط فرآتلانتیکی پدید آورده و بر روابط فیما بین اروپا و آمریکا سایه افکند.

افزون بر مهار تکاپوی استقلال طلبانه اتحادیه اروپا در زمینه امنیت اروپا، رویارویی با قدرت نظامی روسیه، نهادینه سازی تنش بین روسیه و اتحادیه اروپایی از رهگذر استمرار فرایند واگرایی اروپای جدید و روسیه و ایجاد مانع بر سر راه قدرت نمایی اقتصادی و سیاسی این کشور از دیگر اهداف این سامانه به شمار می رود. مخالفت افکار عمومی، ابتدای این امر بر منافع ملی آمریکا، نگرانی نسبت به اهداف امنیتی آمریکا و آثار این اقدام بر روابط اروپا با روسیه، عدم رایزنی با اروپای قدیم و استقرار این سپر در اروپای جدید، اروپاییان را در موقعیتی حساس قرار داده و موجبات انتقاد آنها را فراهم ساخته است. اروپای قدیم نگران است که این سامانه بر ثبات قاره کهن اثر نامطلوبی بر جای نهاده و به بی ثباتی و شکنندگی امنیتی این حوزه منجر شود. (۲۴)

### همگرایی مجدد اروپا در فضای آتلانتیک گرایی نوظهور

به موازات تحولات پس از جنگ عراق، یکپارچگی اروپای جدید به تدریج دچار فرسایش گشته میان اعضای آن پیرامون سیاست خارجی مشترک اختلاف های بارزی پدید آمد که بازتاب عوامل متعددی از جمله تجارب تاریخی، اولویت های جغرافیایی و اهداف منطقه ای بود. در این طیف، بین سیاست های لهستان و کشورهای بالتیک از سوی و کشورهای کوچک اروپای مرکزی از سوی دیگر شکاف و گسیختگی به چشم می خورد. گروه نخست آتلانتیک گراتر و روسیه ستیز تر بوده و به تقویت پیوند با همسایگان شرقی بلا فصل خود می اندیشد اما گروه دوم به رغم حمایت از آمریکا به همگرایی اقتصادی

بیشتر با اتحادیه بعنوان عضوی تمام عیار گرایش نشان داده است. اروپای جدید گرچه انگیزه‌ها، نگرش‌ها و انتظارات تازه‌ای را وارد سیاست اروپایی ساخته است اما در بسیاری از زمینه‌ها گروه‌بندی داخلی متمایزی در اتحادیه اروپا محسوب نمی‌شود. به رغم آن که در مجموع مولفه شرقی نقش برجسته‌ای در سیاست خارجی این کشورها ایفا می‌نماید اما برخی از آنها در این زمینه از سیاستی آرمانگرایانه و برخی دیگر از سیاستی مصلحت‌اندیشانه پیروی می‌نمایند. معهدا آتلانتیک‌گرایی زمینه اصلی سیاست‌های اروپای جدید را تشکیل داده و برداشت‌های متفاوت از تهدیدهای امنیتی میزان آتلانتیک‌گرایی اعضای این گروه‌بندی را تعیین می‌نماید.

حوزه بالتیک، دریای سیاه و بالکان غربی و شرق اروپا برخلاف اروپای مرکزی مرزهای بی‌ثبات و آسیب‌پذیر داشته و بجای اتحادیه اروپا از ائتلاف سخت‌افزارانه با آمریکا در عرصه امنیت آینده این حوزه جانبداری نموده‌اند. اما اولویت‌های جغرافیایی دولت‌های اروپای مرکزی با آنها متفاوت می‌باشد. لهستان در صدد است خود را به قدرت منطقه‌ای در اروپای شرقی تبدیل نماید در حالی که این تکاپوی رهبری منطقه‌ای با مخالفت سایر اعضای اروپای جدید از جمله چک و مجار مواجه شده است. (۳۵)

تحولات جدید در سیاست قاره کهن از این نکته حکایت دارد که اروپای جدید دیگر از امکان پیشین برای استمرار بخشیدن به سیاست تشمت‌آفرین در قاره کهن برخوردار نمی‌باشد. با توجه به این که اروپای جدید به رغم نفوذ جمعیتی فاقد نفوذ سیاسی و قدرت اقتصادی اثرگذاری است، این حوزه ناگزیر در فرایند هم‌گرایی با اتحادیه از ملاحظات اروپایی بیشتر اثر خواهد پذیرفت زیرا اولویت‌یابی مسائل و برنامه‌های اقتصادی و تحولات سیاست داخلی این کشورها می‌تواند تغییراتی در جهت‌گیری آنها پدید آورد.

با توجه به نیاز مبرم اروپای جدید برای توسعه اقتصادی خود به اتحادیه و اهمیت بازار اقتصادی و نیروی کار این کشورها برای اتحادیه، بدیهی است بایشرفت سیاست خارجی مشترک اروپایی، نقش، نفوذ و جایگاه این کشورها در مقام بازیگران حاشیه‌ای دچار تغییراتی گشته و آنها در حفظ موازنه بین وفاداری به دوطرف با دشواری‌هایی مواجه خواهند شد. تغییر جهت‌گیری و اروپاگرایی احتمالی آنها بر آمریکا نیز اثر نهاده و مسئله ساز خواهد بود. از سوی دیگر، بن بست سیاست‌های نظامی‌گراانه ایالات متحده در عراق

موجب شده است تا سیاست همکاری و بازسازی رابطه با اروپای قدیم مجدداً در دستور کار نومحافظه کاران آمریکائی قرارگیرد. با آشکار شدن محدودیت سیاست های یکجانبه گرایانه آمریکا و باتوجه به این که اروپای جدید به رغم حمایت از آمریکا فاقد اهمیت اقتصادی و نظامی مشابه آلمان و فرانسه بوده و ادامه سیاست تشمت آفرین واشنگتن نیز می توانست به افول ناتو مدد رساند، سرانجام آمریکا ناگزیر از بازاندیشی این سیاست گردیده و زمینه بهبود روابط با اروپا فراهم ساخت. اروپای قدیم نیز که موفقیتی در شکل دهی به ائتلاف ضدآمریکایی به دست نیاورده و ناتوانی خود را از اثرگذاری بر سیاست و رفتار آمریکا نمایان ساخته بود، از این روند و گرایش استقبال نمود. وانگهی با خروج رامسفلد از قدرت، مفهوم اروپای جدید معنای دیگری یافته و از شدت حمایت اروپای جدید از آمریکا نیز کاسته شد. به نوعی که، با پایان اختلاف اروپای قدیم و جدید، اروپای قدیم نیز در حال حاضر به اروپای جدید پیوسته است. (۳۶)

خروج رهبران اروپای قدیم (شروودو شیراک) از حاکمیت و ورود آتلانتیک گرایان جدید به عرصه قدرت در آلمان و فرانسه که موجب شد تا رهیافت های رقابت محورانه، چالشگرانه، موازنه طلبانه و برابری جویانه پیشین جای خود را به همکاری مصلحت گرایانه اروپائیان با اهداف ژئوپولتیک بسیار در این رهگذر موثر بوده است. این امر افزون بر بازسازی روابط اروپای قدیم با آمریکا در کاهش جایگاه اروپای جدید نیز اثر نهاده و همسویی با آمریکا را جایگزین رقابت و چالش پیشین ساخته و زمینه همگرایی اروپای جدید و قدیم را نیز مساعد گردانده است. بنابراین، باتوجه به اینکه چالش با برتری نظامی آمریکا در دوره بعد از جنگ سرد تا آینده ای قابل پیش بینی برای اروپا امکان پذیر نمی باشد، اروپائیان اینک به مدیریت سیاست خارجی خود در فضای همکاری جویانه و چارچوب کلی روابط فرآتلانتیک با واشنگتن می اندیشند.

تجربه سالهای اخیر روابط فرآتلانتیکی که اروپا را در برابر دوگزینه موازنه گری متقابل و یا پیروی از آمریکا قراردادده بود، در پی ناکامی اتحادیه در نیل به استقلال ژئوپولتیک به دلیل نقش منفی آمریکا و احیای رقابت های ملی در این حوزه، امکان جستجوی پارادایمی تازه برای ایجاد موازنه قوا و شکل دهی به جهانی چندقطبی از سوی اتحادیه را با موانع و چالش های تازه ای روبرو ساخته و سرانجام به غلبه گزینه دوم منجر شد. بازسازی روابط فرآتلانتیکی از این نکته حکایت دارد که اختلافات و تنش های

پیشین نشانگر گذار به جهان پساغربی نبوده است. غرب همچنان از سنت تاریخی، فرهنگی، ارزشی و هنجاری مشترک پیروی می نماید و اختلافات گذشته نه الزاما برسر اهداف بلکه برسر شیوه های تحقق آن ورقابت برسر رهبری جهان غرب بوده است.

به همین دلیل، برخلاف اظهارات منسوب به رایس، امروز فرانسه مورد ستایش بوده و آلمان مهمتر از آن است که نادیده گرفته شود زیرا مرکل صدراعظم محافظه کار آلمان و سارکوزی رئیس جمهور راست گرای فرانسه فصل جدیدی در سیاست های آتلانتیک گرایی اروپا گشوده اند. مرکل در راستای بازسازی رابطه برلین با واشنگتن از محور پیشین روسیه و فرانسه فاصله گرفته و در صدد است با ایفای نقش تازه ای در اروپا، رهبری هم گرایی اروپای جدید و قدیم را برعهده گیرد. هدف از این تحرکات بازسازی اقتدار اروپای قدیم از رهگذر تمیق همگرایی اروپایی و مدیریت اروپای متشتت می باشد. سارکوزی نیز نخستین نوگلیستی است که به پایان سنت گلیستی می اندیشد. همبستگی آشکار وی با آمریکا، گسست نمادین از عصر گلیسم به شمار می رود. این گرایشات آتلانتیکی با خرسندی و اشتیاق نومحافظه کاران آمریکایی که در اوج بحران بین المللی به سر می برند مواجه شده است. فرانسه با سیاست های سارکوزی وارد دوره پسا گلیستی شده است. گرچه برخی از تحلیل گران نسبت به ماهیت استراتژیک همسوئی فرانسه و آمریکا تردید روا داشته اند اما سارکوزی با تغییر جهت گیری و مسیر سیاست خارجی فرانسه به چهره اصلی اروپایی در روابط فرآتلانتیکی و متحد کلیدی آمریکا در اروپا تبدیل شده است. (۳۷)

بدین سان به نظر می رسد که نسل جدید رهبران فرآتلانتیک گرا جهت گیری آینده قاره اروپا را تعیین خواهند نمود. این امر موجب می شود تا انگلیس نیز به کانون مرکزی اروپا نزدیکتر شود. تقویت روابط لندن با محور آلمان و فرانسه و افزایش هماهنگی و همکاری سه قدرت محوری اتحادیه زمینه را برای شکل گیری محور سه گانه لندن، پاریس و برلین در مقام شرکای طبیعی فراهم ساخته است. این محور برخلاف گذشته به برقراری پیوند با اروپای جدید می اندیشد. سیاست جدید محور آلمان و فرانسه در قبال روسیه که با برخی از خواسته ها و اهداف اروپای جدید منطبق می باشد با استقبال این گروه بندی نیز مواجه شده است. (۳۸)



ازسوی دیگر، رهبران حامی بوش در انگلیس، ایتالیا، اسپانیا و لهستان نیز قدرت را به رقبای خود واگذار نموده اند. اسپانیا و ایتالیا به منتقدان سیاست های نومحافظه کاران آمریکایی پیوسته و براون نخست وزیر انگلیس گرچه به دلایل انتخاباتی از تبدیل شدن به بلری دیگر امتناع ورزیده است. با تغییر فضای اروپای شرقی و مرکزی، به نظر می رسد که اینک معنا، کارویژه و فلسفه وجودی پیشین اروپای جدید به پایان رسیده است. اروپای جدید از آمریکا گرایي به تردید در برابر جانبداری صرف از آمریکا گرایش یافته و آمریکا کانون توجه خود را به اروپای قدیم معطوف ساخته و به بازسازی روابط فرآتلانتیکی می اندیشد. (۳۹) به سخنی دیگر، این منطقه اینک نقش محوری در تفکر استراتژیک آمریکا برعهده نداشته و به نظر می رسد گزینه اصلی آمریکا مجموعه اروپا خواهد بود. اروپای جدید از نظر نظامی از توان چندانی برخوردار نمی باشد و کارویژه آن برای آمریکا نوعاً تشتت آفرینی در روابط بین اروپایی بوده است. برخی از آمریکاییان با ابراز تردید نسبت به استمرار و دوام همسوئی اروپای جدید با آموزه های فرآتلانتیکی برای باورند که این حوزه در تقویت روابط فرآتلانتیکی و نفوذ آمریکا در ناتو و نهادهای اروپایی، کارکرد مقطعی داشت زیرا به دلیل نیاز اروپای جدید به اتحادیه این گروه بندی جایگزین مناسبی بجای اروپای قدیم محسوب نمی شود. (۴۰)

این تحول زمانی رخ می دهد که رابطه آمریکا با اروپای جدید شکننده تر گشته و با فراز و نشیب های تازه ای مواجه شده است. مخالفت و اشنگتن با اعطای روادید مسافرتی و نیز عدم واگذاری فرصت های اقتصادی و تجاری در خاورمیانه و عراق به این کشورها از این نکته حکایت دارد که برجایگاه پیشین آمریکا در اروپای جدید اثر نهاده است. افکار عمومی و قدرت نمایی پوپولیسم و ناسیونالیسم بیگانه گریز این کشورها نیز می تواند در انتخابات آتی اروپای جدید روندهای سیاسی تازه ای ایجاد نماید.

احزاب پوپولیستی چپ و راست در حال تقویت موقعیت خود در عرصه سیاست های داخلی این کشورها بوده و اروپای شرقی به پایتخت پوپولیسم اروپایی تبدیل شده است. حاکمیت ایده های ملهم از محافظه کاری فرهنگی و ملی گرایی اقتصادی می تواند با قطبی سازی مجدد اروپا بفرایند همگرایی سیاسی اتحادیه اروپا اثر منفی بگذارد. پوپولیسم اروپای جدید همزمان نشانه نوعی بدگمانی و بی اعتمادی به الگوهای سیاسی اروپایی و آمریکایی به شمار می رود. (۴۱) اروپای جدید در مقام گفتمان نوظهور

در روابط فرآتلانتیکی دوره پسا جنگ سرد، اینک در دوره بازسازی روابط اروپای قدیم و آمریکا، از کارویژه اولیه خود فاصله گرفته است. البته به نظر می رسد گروهبندی اروپای جدید با توجه به مشخصه های متمایز این حوزه همچنان نقش های حائزاهمیتی در روابط بین اروپایی و فرآتلانتیکی ایفا خواهد نمود. باین همه، نقش های آینده آن از سرشت پویای معادلات قاره کهن اثر پذیرفته و متقابلاً بر آن اثر خواهد نهاد.

## یادداشت‌ها

1-See:

-Thomas Schreiber, New Europe and the United States, *Le Monde Diplomatique*, May 2004

-John Vinocur: 'The big winner in the EU expansion: Washington', *International Herald Tribune*, December 9, 2002.

-David Clark, Europe's future: old and new Europe. *The Guardian*, July 21, 2007-

۲-ن.ک.به:

- عبدالله مولائی - چشم انداز همکاری های اروپائی آلمان و فرانسه - فصلنامه سیاست خارجی، سال پانزدهم، تابستان ۱۳۸۰، صص ۳۹۹-۴۱۹

-Marc Fisher, "Eastern Europe Swept by German Influence," *Washington Post*, February 16, 1992.

3-Thomas Schreiber, Le rêve américain de la « nouvelle Europe » Depuis la guerre froide jusqu'à l'élargissement de l'union. *Le Monde diplomatique*, Mai 2004

4- See:

-Jan Wilhelm Honig, NAT :Why the East European Want to Join it? *International, Vienna*, n.1-2, 1996, pp.18-24

-Daniel Vernet, "l'Otan hors ses Murs" *Le Monde*, Novembre 6, 1993, p.9

5- Zbigniew Brzezinski, "A Geostrategy for Eurasia," *Foreign Affairs*, 76:5, September/October 1997.

6-Brzezinski, Zbigniew. "Living with a New Europe." *The National Interest*, No. 60, Summer 2000, pp. 17-32

7- Kirsty Hughes, "Can we make the new Europe work?," *Observer*, 8, 11, 2002.

8- Moisi, Dominique, 'Reinventing the West' *Foreign Affairs*, vol. 82:6., 2000

9- Garton Ash, Timothy, 'Anti-Europeanism in America' *New York Review of Books* vol.50:2 Feb 13, 2003.

۱۰- این نامه از جمله در ۳۱ ماه مه ۲۰۰۳ (*Liberation*, May 31, 2003) منتشر و سپس در قالب کتاب مستقیماً همراه با مقالاتی از سوی برخی از روشنفکران اروپایی و آمریکایی مانند اکو، واتیمو، سونتاگ، دارن دورف، اولریش بک و ریچارد رورتی انتشار یافت. ن.ک.به :

- Daniel Levy, Max Pensky, and John Torpey "Old Europe, New Europe, Core Europe: Transatlantic relations after the Iraq War" **London & New York: Verso**.2005

11-See:

-Thomas Friedman, The End of the West?, **New York Time** ۲۰۱۱، ۲۰۰۳

-Judt. Tony 'Europe vs America' **New York Review of Books**, VOLUME 52, NUMBER 2, FEBRUARY 10, 2005

12- Robert Kagan, 'Power and Weakness' **Policy Review**, No.113, 2002

13- Anne Applebaum, Here Comes the New Europe, **Washington Post**, January 29, 2003

14- Catherine Samary, Fractures et espoirs de la « nouvelle Europe ». **Le Monde diplomatique**, novembre 2003.

15- Andrew Purvis, New Europe Old Economy, **Time**, May. 25, 2003

۱۶- عباداله مولائی، دورنمای مناسبات اروپا و آمریکا در جهان بعد از یازده سپتامبر، سیاست خارجی، سال

۱۵ زمستان ۱۳۸۰ صص ۱۰۳۷-۱۰۵۹

17-Charles-Philippe David and Frederic Ramel, The Bush Administration's Image of Europe: From Ambivalence to Rigidity, **The International Journal of Peace Studies**, Volume 8, Number 1 Spring/Summer 2003

18- Michael J. Glennon, "Why the Security Council Failed," **Foreign Affairs**. Vol. 82, No.3. (May/June 2003)

19- Kupchan, Charles (2002) 'The end of the West' **Atlantic Monthly**, 290:4

20- Jonathan Clarke, "Replacing NATO." **Foreign Policy**, 1993, 6

21- Judy Dempsey, EU and Nato bound in a perilous rivalry, **International Herald Tribune**, October 4, 2006

22-See:

-Evans-Pritchard, Ambrose, Fury as Chirac threatens new EU states, **The Telegraph**, February 18, 2003

-Ian Traynor and Ian Black, Eastern Europe dismayed at Chirac snub, **The Guardian**, February 19, 2003

۲۳- عباداله مولائی - سیاست های اروپایی و فراتلانتیکی فرانسه در دوره سارکوزی، فصلنامه سیاست خارجی،

سال بیست و یکم، شماره اول، بهار ۱۳۸۶، صص ۳۳-۵۷

24-See:

-Philip H. Gordon, 'Punish France, Ignore Germany, Forgive Russia' No Longer Fits Europe. Diplomacy, **Foreign Policy**, September/ October 2007

-James Dobbins, America Is Punishing Germany for Its Iraq Opposition. **Financial Times**, July 12, 2005

25- Mark Schapiro, New Power for 'Old Europe'. **The Nation** 27.12.2004.

26- Janusz Bugajski and Ilona Teleki. Washington's New European Allies: Durable or Conditional Partners?, **The Washington Quarterly** • 28: 2 .Spring 2005, pp. 95-107.

27- **Ibid.**

28- **Ibid.**

29-See:

-Angelo Cordevilla, "Europe's Dangerous Dalliance with the Bear,"

**Wall Street Journal Europe**, June 7, 2000.

- Ian Traynor and Luke Harding, Old-new Europe divide opens up over policy towards Moscow. **The Guardian**, Tuesday May 15, 2007
- 30-Dimitri Trenin, Russia Redefines Itself and Its Relations with the West, **Washington Quarterly**, Spring 2007
- 31-Robert Marquand, Russia Flexes New Muscle in Europe. **The Christian science Monitor**, October 04, 2007
- 32-Dimitri Trenin, op.cit.
- 33-See:
- Dimitri Trenin. Where is Russia Heading? **Financial Times** 16, 2007
- Dimitri Trenin, *Russia Leaves the west*, **Foreign Affairs**, July/August 2006
- 34-See:
- Gordon, Philip. 2001. "Bush, Missile Defence and the Atlantic Alliance." **Survival**, Vol. 43, No. 1, summer, pp. 17-36.
- F.Stephen Larrabee and David E.Mosher, Missile Defense: Avoiding Crisis in Europe, **International Herald Tribune**, March 29, 2007
- 35- Janusz Bugajski and Ilona Teleki. op.cit.
- 36-See:
- Werner Weidenfeld, **Partners at Odds: The Future of Transatlantic Relations: Options for a New Beginning**, Verlag Bertelsmann Stiftung, Gutersloh, 2006
- Nikos Kotzias and Petros Liacouras, **EU-US Relations: Repairing the Transatlantic Rifts**, Palgrave Macmillan, Newyork, 2006
- 37- Elaine Sciolino, **Sarkozy whirls into Washington**, 6.11.2 007
- 38-See:
- Ash Narain Roy. Left and Right in Time of New Cold War in Europe, **Guardian**, Monday 2 July 2007
- Moly Moore, New Leadership trio could put Europe back on Political Map. **The Washington Post**, May 21, 2007
- 39- Anne Applebaum Farewell, New Europe. **Washington Post**, June 5, 2007
- 40- Christopher Caldwell, the end of New Europe", **The Weekly Standard**, vol.9, issue 28, march 2004
- 41-See:
- Ivan Krastev, The Anti- American Centure?. **Journal of Democracy**, Volume15, Number 2, April 2004
- James Walsh, Eastern Europe Populism on the March, **Time**, January 24, 2001
- Jacques Rupnik and Others. Is East- Central Europe Backsliding? From Democracy Fatigue to Populist Backlash, **Journal of Deomcracy**, Volume 18, Number 4, October 2007,pp. 17-25
- Craig s. smith, Populism Rises in polarized Central Europe, **The New York Times**, October 30, 2006